

نخاسته‌های

مرکز میکروفیلم نور - ایران و هند
 این کتاب در مرکز میکروفیلم نور
 آفت زردانی، سرت و تبسلید گردید
 تاریخ ۱۳۵۵ | ۱۰ | ۰۶ محبت خواجهمحمد

[illegible]

بناختم و با خود گفتم که دست بخت و اینها بسند و همه را بستم و از آن روز تا به امروز
در هر روز و در هر سوره یک فریاد می‌کنم و در هر یک که می‌گویم که این سوره را بخوان
تا بساط من را بسازند و دیدم که امیر آن سوره را بپشت دو دست می‌خواند و می‌گفت
که در کودکی در جانی از سبایان که در پیشتر قطع طریق کرده بودند و من
چون پیش امیر رسیدم گفتم که کسی گفته باشد از بندگان خدا ای پسر از این سبایان
می‌شناسی کسی گفت که می‌شناسم خود را ندانی می‌پنداری که گویا
ایشان را برید یکبار باطن می‌آورده و از آن گداز کرده است و یکی می‌گوید
گفته‌اند که در دست خود داده اند از آن دست خود را اگر گداز کرده است
کرده و دوباره را در گدازان گاه سوار می‌گردد و می‌پندارد که در دست خود
چو می‌بندی خواهد که همان بن خود را که در این کار در صلاح است
از آب بپزند و دست بریده را به آنست و در هر یک که می‌گویم که این سوره را بخوان
گفتم من اول را بکل کردم و دست خود را گداز کرده و در هر یک که می‌گویم که این سوره را بخوان
ازین بگویم که هم دست بریده شده و هم آن و در هر یک که می‌گویم که این سوره را بخوان
که بری رده زهرین بگویم نام دی عالم رده و صاحب نصیحت می‌گویم که این سوره را بخوان
مر احوالی در چشم بیاید و اینها را کسی نه آشتی کرد اگر که با کسی نه آشتی کرد
و دیدم ازین طایفه خلقه خلقه و در هر یک که می‌گویم که این سوره را بخوان
همه می‌گویند ازین در میان ایشان که در هر یک که می‌گویم که این سوره را بخوان
ازین طایفه همه می‌گویند که در هر یک که می‌گویم که این سوره را بخوان
حمصی و او را از آن می‌گویند و او را از آن می‌گویند و او را از آن می‌گویند
بدنه اردی می‌گویند و او را از آن می‌گویند و او را از آن می‌گویند
می‌گویند پس ایشان را که در هر یک که می‌گویم که این سوره را بخوان

در هر یک که می‌گویم که این سوره را بخوان

ایشان را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ الاسلام گفت مگر با این که بعضی از شیعیان میگویند که شیخ
طاعت رفتن را از دنیا باو عطا فرمود و بعد از آنکه از دنیا رفت
مگر اختیار خود خواسته آنها را که میخواستند که بعضی است و هر کس که میخواست
و بعضی را که حق طاعت میخواستند که اولی از حضرت و دوم از کسی که بعد از او است
یعنی اگر کسی از ائمه بر او حسان و دیگر طرفه العین علی بنی و چون دعوی
طاعت کسی که یکی یک طرفه العین در مقام بر داشت و میباشی و دوم وی گفته
مگر با این که تقالی آدام کسیر داد الله تعالی خود کند و هر که با الله تعالی نام
یکم و طریق را میبرد دیگران را بر وی که بر دو وجه است از این که از طبقه
خامس است و میگوید که این حدیث است بعضی الاصل که ساکن شده بود و در حقیر
و جای پای این طایفه تفتیشی بسیار است با جنید صحبت داشته و با
این دشمنان با طایفه نوریه و حسن مسوچی و ابو جعفر خوار و ابو الفتح حال
بطریق چهارم که در بعضی احوال و در بعضی و ثلثه و رفته از دنیا رفتن
طایفه شیخ حرم بود و شیخ الاسلام گفت که میراجزوی است در کتابها توحید حق بنویس
و این گفته را که این قریب الاثم ساخته نزدیک میگویند مسلمة بنو و شیخ الاسلام
گفت در قرب دو کاکی است یکی بر یکی نزدیک بود پس چون نیک بنویس
و نیک بعد از توفیق یکاکی است و گفته اند که ترک الفضول
للمؤمن کما لا یحرم و قریب الاثم هم و می گفته اند که لا یكون الشوق الا الى خیر شیخ
الاسلام گفت و او مدعی را گفتند تو مشتاقی گفته و دوم غایب مشتاق
بود و دوست من من غایب است و دوست من الاغابی گفته است که الله تعالی بعضی از این

[illegible]

چنانکه در وقت من بود که حاج محمد باقر در آن وقت در آنجا بود و از آنجا که
 راست می آمد و به شایع شایع سلامتی می نمود و از آنجا که می آمد و به شایع شایع
 برای مزاج کرده و از آنجا که می آمد و به شایع شایع سلامتی می نمود و از آنجا که
 ساهی بر نیاید که آن همی از آنجا که می آمد و به شایع شایع سلامتی می نمود و از آنجا که
 که از آنجا که می آمد و به شایع شایع سلامتی می نمود و از آنجا که می آمد و به شایع شایع
 من که از آنجا که می آمد و به شایع شایع سلامتی می نمود و از آنجا که می آمد و به شایع شایع
 و بر آنجا که می آمد و به شایع شایع سلامتی می نمود و از آنجا که می آمد و به شایع شایع
 ملامت و خلاف نفس صاحب نه مب است ملامتی که می گفت
 است فی خلاف النفس علی دوام الاوقات بر که وساعت النفس هر که
 حظوة فاکنشی تا در کمالی سنین
 از طبقه خاصه است کینه وی ابو محمد است بخدا می است و خدا حکمت است
 از بخدا وی حیران بود تا کرد جنید را بایم خا من است بخدا می است
 روم و سمنون و جوری محبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت
 و عالم بوده بطول این طایفه و صاحب جمع کتب و تالیفات و حکایات و سیر
 مشایخ بود و وی گفته که دو بیت دیوان و از مازان مشایخ و دو نفر
 چهره نام از این طایفه هم دی که عجایب عراق سه جز است شرح غیبی گفته
 و نقش و حکایت من وی پر شیخ ابو العباس می خوانی است بخدا می است
 برفته در سنده خان و اربعین و غلامیه و قبر وی بشو نیز است نزدیک
 قبر سری سقطی جنید مشایخ اسلام گفت که نزدیک تن در بهام که در بر او نه

[illegible]

[illegible]

وہ

[illegible]

کمانچی پورہ

گفته من که یک کفر و کفری در میان من و آن کفری که در میان
سجده نماز است و آن کفری که در میان سجده نماز است
بن بکر بن ابی قحطافه که در میان من و آن کفری که در میان
از کفری که در میان من و آن کفری که در میان
وینا منی که در میان من و آن کفری که در میان
مخارج وقت خود بود و در این طریق قاضی بود و از بیس طالع گاه و شب
ملت خود و حدیث فراموش در وقت و نقد بود و از آن ایوان از
فرج بعضی از مشهوره مسلمانان چیزی طلبید و یک ربع خواب و بختی کند
علی شد چنانچه هر نفس بگریست چون شب و روز او بود و بعد از آنکه
ضیق گریه دو هزار درم در اینجا پیشین و عثمان و بر دو گشت آن را
در آنجا می خواستید حرف بنامید ابو عثمان فرم شد و در آنجا
باید باشد و ابو عثمان بچشمش گفت ای مردمان ما با هم میسر است
شدیم که دو شینه دو هزار درم بخت نفر مسلمانان آمد و در آنجا
او مرد میان مردم برخاست و بر سر سجده گفت آن ای مردمان خودی
بآن را می نیست آنرا من باز و دیدم با او می بود و عثمان فرمود آن
کیه را آوردند و نوای دادند و چون شب در آنجا از آن پیشین او سخن
برد و گفت چه شود که آن و در آنجا آن حرف بگوید که غیر ما کسی نداند و آن
بگریست و می گفته و بس که کوتاهی کلام و سخن می گفت و می گریست علیه

[illegible]

هم در میان بنی اسرائیل بنی یسوع را می بینید که در میان
 ایشان می باشد و دست کرد و از ایشان می شناسد و از ایشان می شناسد
 صد و ده ساله می رود و در میان ایشان می بیند که از ایشان می شناسد
 گفت که قرآنی بیکانه دنیا بی نظیر بود و در وقت خویش پس ما را انظار و امر
 ما وقت بود و عالم سخی بود و با ما حسن ما را بنده ما را خود و ما را نشان
 کشید که اسلام ما را خود کرده تن از مشایخ متاخرین ما را نشان کرد و ما را نشان
 ابو جعفر ثقاتی و قرآنی و حرشی و علی پندار صبرنی و نمازهای و چه بود
 صغیر و نهاده می و قصاب و خرقائی و طائی که گفت اینها بعد از ما بود
 قرآنی و کشتی احتساب کرد و دست و پای های سپیدشده و در میان
 چون وقت نماز شده و میراد صفه اول یعنی چهارم و می بیند که در میان
 گفت که زنده و ما که نمی شناسد که در میان و می بیند که در میان
 گفت که میرا اسلاوات قرآنی گوید که چون ترا چیزی می بیند و در میان
 واجب بود که پنهان داری
 که با سلیمان نبی یسوع را می بیند که در میان و ما را نشان
 جام بود قرآنی و می گوید که در میان و ما را نشان
 در میان و ما را نشان و حکومت می بیند و در میان و ما را نشان
 میان بعد از آن و می بیند که در میان و ما را نشان
 آمد و میرا گفت با ایا که اکنون می بیند که در میان و ما را نشان
 دو گواهی می بیند پس از آن چنانچه می بیند که در میان و ما را نشان

[illegible]

جہاں سنت دی گئی ہو

[illegible]

دربک سخن ترم

[illegible]

[illegible]

و چنانکه گفتی خداوند آن روز که در پیشگاهش برای تو ایستاد و تو را در پیشگاهش
که خواندم از همه توبه میکنم و در این میان خود را بدید و در پیشگاهش
و ای نسبت که سی شصت و نه روز و یک شب و یک روز و یک شب و یک روز و یک شب
که برخواست نهاد و دوی گفته که شیخ ابو جعفر منور میگوید که در پیشگاهش
دوم روی دیدار گفت مرا وصیتی کن گفت از تو میگویم که هر روز در پیشگاهش
گفت یا شیخ دور افکنی و به اهری گفت اکیل علیه کما کما لواعلی چنانکه
من میروند روی بودم و در پیشگاهش و در پیشگاهش و در پیشگاهش و
المشایخ و کان من الفقراء الصادقین و کان مستتر بالسمع و البصائر
است بین المسجدين شیخ الاسلام گفت که بهم رقی در کار بود و بهر آن
و مردان را گفت بیرون آیند سه بیرون آمدند در وقت خود و آمد و هم و کتاب
که در پیشگاهش پیش روی به گفت و قض میگرد و دوی برخواست سر در میان
و پیاوان شخص کرد و دوی را برداشت و از دیوای بد و دوی را باز میزد و نماز میزد
بهر دوی را و در پیشگاهش بود و ازین طایفه ایام حشری و ابو
عبد الله و دوی را و ابن حنیف همه مشایخ و در وقت خود و دوی را و دوی را
و قبر دوی را و است از دوی را پسیدند که و فاجست گفت ایچ از ان باز
آندی بآن باز کردی گفتند این خود انعام است آن حاضر و جیت گفت اگر بدانی
که از هر چه آمده است و در پیشگاهش و در پیشگاهش و در پیشگاهش
و دوی را و حنیف بن اسفند را و الفیض است و شیر از بوده و دوی را و از فغان
است در وقت خود و شیخ المشایخ بود و دوی را شیخ الاسلام خواندند و

[illegible]

شهری ای وی چون قید سایه تربت کرد که آنجا که بنده می نماند
روزی که بر و این قید در تاج خود برآید و بنده می بیند که هر روزی زمین
بند شده در موافق کشت چنانکه کشت با بکر و در پیش چنان از باغ به بدو
و بیجا گیر و روی رسید وی با لایم رفت و ای وی می نکریم تا در موافق نظر
عفت شد و آن قید را خبر کردیم و پندگنده ساختیم گفتن شاید که در میان
این کوها و دیها افتاده باشد هیچ جا از وی نشدنی نماند شمع گفته
است من متامل شدم آن زن گفت شاید که آن را که پیش از من با و بوده
جاعتی از زمان قید را آواز داد و سمه بران موجب که اسی عافیت غرضی در آن
بخت گشت شمع این مکر و گفت تا ایها الشیخ این می تواند بود و شیخ الاسلام
گفت اسی نادانان پنهانی هست که مشطرا من یعنی می باشد و سمی شمع ابو
عبد الله خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بخیر از
آمد و بیمار شد بیماری سخت و پیش از مروری بود و صاحب و زنی در بخت عافیت
آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند تاگاه روزی
آن مرد را در تنگ وی متغیر شده و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان در کشت
کنتم رنگ تو متغیر است گفت و دو هفته آن جوان تا ما گفت و مشق حاضر
من باشم که این پیش من ندارم عجزه خود را کنم اول شب و واقف وی
بمش و بعد از آن و بیدار کن و تو در خواب شو چون این عجزه بیدار گردان
تا سحر رعایت حال میکردم مرا غلب در بود تاگاه کسی آواز داد که در خواب
میشوی و خدای تعالی در سهرای تو نزل کرده است از خواب در آیم

[illegible]

چند داشت از کینه نازیده

یکی سفالین بر داشت بر پا و با دو گوشت قدیم شکم و شکم و شکم
 انداخت و آب در وی ریخت و اندک نمک و آب گندم و آب گندم و آب گندم
 آورده و با وی در آن باطریکی می بود و مرا گفت همچنان باره آورده و بپزید
 کرده و از شور بای آن و یک بر آن ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد
 و گوشت بخورس از آن شد و میخورد و می گفت گوشت بخور باره از آن
 که شست گرفت و در آن تو دهنده گفتم اینجا هم گفت شاید تو فلان و فلان
 خواهی آن فردا خواهد بود بشهر و ایسم و همه آنها برای تو بگیرم چون با مداد کردم
 بشهر و آدم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی امان طعام بر
 گرفته بودی و آدم گفت که چه کار کردی گفتم هنوز چیزی نخورده ام و نه
 الکتس میکنم که با من طعامی خوری با هم طعام خوریم و نه پیش از آن
 شدم و یکی از استادان ابو عبد
 حقیق است وی گفته که سرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند
 ابو محمد عنایتی ندیم سر روز نیم دانک کسب میکرد و وقت وی از آن
 وجهه را خالی می خرید و از آن دو نان می پخت یکی افطاری کرد و یکی عده
 میداد و صبح دی گفته روزی بروی در آدم پیش روی جزوی بود که خوش
 باره کرده بود گفته من چیست گفت این را خوش باره کرده است
 نیز از خوشان بکشویشم شبها بسرو روی نمی دویدند گفتم چرا جراح روشن
 کنی گفت چهل سال است که جراح روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم
 که آنرا بنده چیز باید تا میسر شود همه حساب است از جراح و حساب و حساب

گفتند ای محمد مصطفیٰ و تو فی طاعت و کان شبی نذر ناکه و تو نقل
بفضل و آری بنابرین ما حسین آری که گفته است مادی تمام حال تراز
جعفر خا خا مادی می شود یک من بر تو ایشعلی است و سم پیدا
گفته است که وی محقر و شخصی بروی درآمد در لباس صوفیان وی
گفت باطنها این طایفه خوابش میانشان ظاهرهای خود را بیدار شده
توئی سنا مادی و اربعین و ثلثه و قمری و شیراز است شیخ ابو
عبده خفیف گفته است که روزی مولی جصاصی مرا گفت برو و بین
که جعفر خا را چه حالت بروی درآمد دیدم که بر لب طپ نشسته و گردا
گرد وی با نهشتن آنها ده و جاده شیرازی در بر و طایفه بر سر و سر
در غایت خوبی سلام کردم و بنشینم وی مرا پرسید و تو بر پر رسیدم
نشسته بودم که حال درآمداده است طبع در آورده بر خاستم که مدتی
گفت بنشین تا بهم چیزی خیرم گفتم نیت روزه کرده ام پیران آمدند
پیش مولی پرسیدم گفت چون دیدی جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم
مولی و دست بر آورد و گفت خدا یا ما سلامت و عافیت ارزانی ما
چون مدتی از آن گذشت باز مولی مرا گفت برو و بر جعفر بروی و حال او را
بین و بر فتم و بسزای وی درآمد و جعفر را طلب کردم گفتند درین خانه
است روزی که هیچ نخورده و نیاشامیده بآن خانه درآمد و
دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جاها کنه بروی سلام کردم و سر برداشتم

در اطراف روی ذی از آنک ترکفت یا با عبد الله حال کردم چنان
می بینیدادی رفیق و باطنه کردم اندکی تسکینی یافت اهل منزل گفتند که
بعد از آن تنهایی بر تو که ویرا طعنانی نمودند که سه شبانه نهدست که هیچ
نموده بسیار جسد کردم تا بر آنک رسیدی خورائیدم چون پیشتر
آدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم باز گفتم معل گفت که
تنهم در وقت غفداشتی بدین مبتلا نشدی
گفت وی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون
بن عبد الله در غایتی ایستاد و بر او جهد حال می گرفت و نمی توان
پیش صرفت و قرآن می خواند و گاه بودی که از حسن قله غانروی بود
و نصاری بغوی جمع شدند و نظاره وی کردند و در یک کوفته
بود که شیرای خوروی و بیابانی داشت و برای جراییدن بصیرای بود
روزی شام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در غایت
شخصی در آمده است و می چرد و بر پیش صاحب زراعت برود گفت و بر
بستان که زراعت ترا خورده است صاحب زراعت گفت نه ترا کل
کردم گفت مرا این حاجت نیست هر چند بهد کرد و قبل نکرد بکنداشت
و رفت و شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی با شام دروغی
بودم صاحب دعوت یک جام حلا آورد و پیش شیخ نهاد و بخورد گفتم که
نصیب من هم بدگفت مرا اذن نکرد که شمارا به هم هر چند گفتم فایده نکرد از

چون که در روز ششم با دوستی و چهره‌های رسیدگی‌های از نادر
با خود می‌برد و می‌گوید که این مشایخ بسی جامع باشند
نموده‌اند و این معجزات را در پیشانی ایشان بود و گفت برای نشان
که این معجزات را در پیشانی ایشان بود و گفت برای نشان
چند روزی می‌ماند و ما را به پیشانی ایشان بود و گفت برای نشان
بعد از این که در پیشانی ایشان بود و گفت برای نشان
ششم تا نوزدهم و گفت پس به مطالع غیبی کرد و او بر غیبی بری
غالب آمد و معظم میرشد و اما اعمال طبری باز ماند و روزی مشایخ
بسی جامع جمع شد و مشامها حاضر کردند که شنیده‌ام که توبه
قایی و هر که باین قایل است و توبه می‌باید و او با ادب بی‌نیازی
گفت و حاضرین توبه کنند و گفتن توبه کردند و دیگران را دعا و تبرک
و در برابر مشایخ بایستاد و گفت که او با شنیده‌ام که توبه و دعا
توبه کردم مشایخ بر فاسقه و پای دی بگرفتند و می‌کشیدند تا
بسیار شریک گردیدند و در حساب از خود می‌شیران
و از دهان معجزات مشایخ و معجزات خفیه گفته است که او هرگز
نمی‌گوید و مناجات شریک گردید و در دعا قایم سلطان و اتباع وی
و در پیشانی ایشان بود و گفت پس به مطالع غیبی کرد و او بر غیبی بری
غالب آمد و معظم میرشد و اما اعمال طبری باز ماند و روزی مشایخ
بسی جامع جمع شد و مشامها حاضر کردند که شنیده‌ام که توبه
قایی و هر که باین قایل است و توبه می‌باید و او با ادب بی‌نیازی
گفت و حاضرین توبه کنند و گفتن توبه کردند و دیگران را دعا و تبرک
و در برابر مشایخ بایستاد و گفت که او با شنیده‌ام که توبه و دعا
توبه کردم مشایخ بر فاسقه و پای دی بگرفتند و می‌کشیدند تا
بسیار شریک گردیدند و در حساب از خود می‌شیران
و از دهان معجزات مشایخ و معجزات خفیه گفته است که او هرگز
نمی‌گوید و مناجات شریک گردید و در دعا قایم سلطان و اتباع وی
و در پیشانی ایشان بود و گفت پس به مطالع غیبی کرد و او بر غیبی بری
غالب آمد و معظم میرشد و اما اعمال طبری باز ماند و روزی مشایخ
بسی جامع جمع شد و مشامها حاضر کردند که شنیده‌ام که توبه
قایی و هر که باین قایل است و توبه می‌باید و او با ادب بی‌نیازی
گفت و حاضرین توبه کنند و گفتن توبه کردند و دیگران را دعا و تبرک
و در برابر مشایخ بایستاد و گفت که او با شنیده‌ام که توبه و دعا
توبه کردم مشایخ بر فاسقه و پای دی بگرفتند و می‌کشیدند تا
بسیار شریک گردیدند و در حساب از خود می‌شیران
و از دهان معجزات مشایخ و معجزات خفیه گفته است که او هرگز
نمی‌گوید و مناجات شریک گردید و در دعا قایم سلطان و اتباع وی

با تقوی که همه انبیا پیش گفته بدین منافع کفایت می نماید
و این که می بینید تا آنکه بهشت کلامی شیخ است و این که می بینید
و او قایم گفت من می گویم که نزد امام زین العابدین علیه السلام نیست و شیخ می گوید
آن که در میان خود گفت و الله و این علم نیست قایم گفت این قدری
دی خیم ترست بعد از آن گفتند ما وی جز می باید کرد و سر می چینی گفت
ما می گفت و یا بر سر قایم نشاندند که در قایم است یک یک بر می
بگذرند و روی وی را تو چرخ و سر زدن کند بعد از آن و بر می گذارد
و بلوی سراجی گفته می آن کرده و در ابروی من یکدست شد و بگذرد
و قصه فلاک کون ابرو من رسیدن از ابرو من را که بیشتر که شد
و قایم است شیخ ابو عبد الله خیف است شیخ ابو عمر کرد و است
شیخ ابو مزاحم و الله اعلم و شیخ ابو مزاحم که می گوید و می گوید
سفر چاه و عراق کشام کرده و دو بار ویم صحبت داشته و همین
عبد الله است برادریده بود و طریقت حوی ستر و انظار و شطارت بد
چاهما و شطارتی پوشیده مکان داشت که بیکاری برده که تران
نیز میداشت که شیخ ابو عبد الله خیف است یک یک که چون بروم و آمد
از حال عبد الله ویم بطریق سوالی که گفتیم نه همین حال اند و این است
گفت خدای بر دل رحمت کند پس ازین قوم در که با هم می بیند
و بیشتر از وی جدا بر روی می گویم که می بیند و قیام بعد از آن است
طریق بنان خدی و عقب روی رفت چون بیان که همه است و این

[illegible]

[illegible]

کراچی بلیک آف دہلیو، جیٹھت سہت کھوٹ کھوٹ
وہ بلیک آف دہلیو، جیٹھت سہت کھوٹ کھوٹ

وہابیہ کا مذاہب

در هر کجا که ایستاده بودی یا بنویسی و در هر جایی که ایستاده باشی
 ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 از هیچ چیز نترسید و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 چه کردی و من هنوز خوابم و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 نقیصه پس که در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 چون بودی رسیدم و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 خواستم که باز گردم و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 دیدم که در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 شیخی است بزرگ و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 اشارت کرد و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 بهای خود را داد و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 و شیخی را گفت که در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 میفرستم و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 چنان آمد که در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 خود را آورد و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 میفرستم و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 و بایشان باز گشتم و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 غایب گشته و در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی
 غیث گفته است که در هر جایی که ایستاده باشی و در هر جایی که ایستاده باشی

[illegible]

و از خود آنی بگویم بود که شکی در این نیست که هر که میگوید که من
 در آنجا بودم و گفتم من بگفتم که من در آنجا بودم و گفتم من در آنجا
 میان آب رسیدم آن بزرگوار خود را بر کف روی بیاورد آب را به جسم آن
 پا را خود بر کف روی نهاد و پیران گفتند من در میان آب با منم آب
 من غلبه کرد و غرق شدم و جانهای من نجات و در آب میگردانیدند
 بر دانه آنرا که خدای تعالی اعانت کرده در آب است بر کف روی نهادن
 بر اینستاده بود و نظری را من میکردم چون خدای تعالی را بگویم که
 آمد آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الفتح که تو بر کف روی کردی که دیگر با خود سیلی غلی
 شجاع بود عباد خیف گفته است که با تو شن
 فرین با بخت که من را در پیست در دریا که اگر بخت یا بد بود باشد
 برای من باشد هر آید و آن محمد خفاف خواسته بود و هموی گفته است
 ابو محمد خفاف با مشایخ شیرزایی نشسته بودند و سخن در میان
 میرفت هر کس بقدر حال خود سخن می گفت و ابو محمد خفاف حالش را
 مومل جصاص را گفت تمام سخن بگوئی گفت هر سخن خوب است که بگوئی
 بود گفت مومل گفت هر حال تو هم سخن بگوئی گفت آنچه میگویم صدق
 نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده گوشت که بگوئی میگوئی شود
 و دیر اعیان بینی و پیر گفته تو این را اینجا میگوئی و این ترا چون معلوم
 است گفت عباد و پیر تو که بودم دعا و مشتقت بسیار بمن رسید و من
 بودم که نگاه بجای میکنف شد و پیر اویدم بر کف روی نهادن

نما و مہر و وقت و کتب و رسم

و گفت میوه ای ایضا کانی و موهی ملک چو بند تو ملین سخن شنیدند همه بیدار
شدند و بول و بکشتند و بختی شایخ باز یادست کنیم بر حاجت مولی
و سبب ویرا گرفت و بکاران بن سعدان محدث در این زمانه و سبب که گفتند
این سعدان تقییم و ترخیص ایشان کرد و مولی گفت ایضا این سخن تزیین
تروی لهذا حدیث تروی عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم بن سعدان گفت
حدیثی عن فلان و اسندی ابی بنی صلی الله علیه و سلم انه قال ان
للسیطان عرشا بین السماء و الارض اذا را و بعد فتنه کشفه عنه و ان
ابو حمزه این حدیث را شنید و گفت کیبا رو یکرا عادت کن عادت کن
شده به خاست و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدیم بعد از آن که گفتیم در
ایام حجت کجا بودی گفت غازی های را که ازان وقت گذارده بودم قتل
میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست ازان که
بهان موضوع که برآید و ام و سجد کرده ام باز کردم و یا لعنت کنم پس
بیرون رفت و دیگر خبری شنیدم
ابو حمزه از این حدیث را شنید و گفت است که ابو جعفر حار صاحب
بن حمزه اصغر نزد یک آقا بن زیدان گفت آرزوی آن دارم که شب
هر یک از یک ما حاضر کنی و برآید مجلس وی حاضر کردم و داشتند مجلس این
نزدیک حار را گفت دوست میدارم که از حکایت خود چیزی میگویند
مرا و دگر می شنید اما اگر میخواستی اینجا از مشایخ دردم و ام با تو حکایت کنم
بن زیدان گفت من هم این می خواهم حار گفت من و جمعی دیگر پیش حسن بن

نشدند و بهیم و بوی سرکشش که در آنجا میخیزد و بویان میجو از نظره عجب
شد و در یکدیگر میگویند که این قصه را با یکدیگر میگویند که خواستند
باز آنرا در یادگار آورده اند و در یادگار میگویند که در آن روزی خبر شنیدیم
که آن روزی خبری رسید که گفتیم مشغول است بعد از سه روز ناکا دیدیم
که از آنجا آمد و متغیر شدن داشت کس را بوی مکان غنچه
و من همیشه با وی با نسط میگردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری
بگیر تا زده است اجازت میدی یا مردم و همیشه در این نازده خوشتر آمد
گفت بسیار آدم یک لقمه بخور و من دست اشارت کردم که بخورید شیخ ابو
عبد الله خیف گفت بن زید آن روی بن کرده گفت که هیچ شک نیست
که این حدیث صادق اما این حکایت را باور ندارم حیل ما که در آنجا
شد گفتم که از برای شیخ جامه خواب بپزند تا خواب کند و از آنجا
بر آید جامه خواب بپزند و در خواب شد من باین نوبت این قسم
و آنرا بیان میگردم تا وقت که گفت با و مداشتم شیخ ابو عبد الله پدید
آمد که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور شده بود اما ویرانها
پوشانیده بودند که آن لباس از ابعاد غایب شد و بعد از علم
آنجا شیخ ابو عبد الله خیف گفته است که عبد الله خدا کند که
وقتی بجزیتن میگردم می رفتم مشیخ شیراز را گفتم که چون بوسطن
عبد الله تشریف می آید سلام ما بوی برسانی و بگوی که ما بفضل تو میفرم
و هر چه میگوی باور میداریم از تو چنین پدید آمده است که در آنجا

[illegible]

سید احمد علی

گفتند و بسیار خسته آمدند گفت برون بروم تا ایچم چری غریم بر این خرد
 سخن من تر چو شنبه شد منی حیران گشت چون در دستای من باده و عرق دید که گاهی
 غلبه میشت در دوا افتاده انداخته داشتند و ای که بهشت بود و درویش
 گفت فرود آمد پس گفتیست که در این دنیا بدی از مشایخ عالم
 متوکل انگشت میخاستم که درین راه نزدیکی خانه نظاره کنی بگو که دوکت و در
 بر خیزد سحر کنیم بر خاستن سوره مافرو داد گفت من این نمیکشم بلکه
 این حرکت در سباب من در سباب حرکت نمیکم یک شب و بیدار
 که سوره پیش نهاده و چری میخورد گفت که گفتی که نه در سباب حرکت
 نمیکم پس این چیست گفت و آمد من در سباب حرکت نکردم از جای خود
 باز گفتم سر من بر سوره آمد در پیش من افتاد ایست که میخوردم
 شیخ از بعد آمد خفیف گفته است که ابوطالب
 خرج از امی بجنبه بود و بشیر از دخت شکم داشت مشایخ گفتند
 که کسی خدمت و اختیار میکند اختیار کردم هر شب قریب بشانوه
 آمده بار بزمی از بشانسته بودم و خیلی از شب که شسته بود چشم
 من گرم شد یک بار آواز داده بلا نشنیده بودم و یک آواز دانه
 و طشت پیش آوردم گفت ای فرزند قتی که خدمت خلقی میسر شود
 نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد و هم وی گفته است
 که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشینم و دیگر با آواز داد
 و گفت شیرازی همین لعلک آمدن بهشتانم و طشت بوی بدمم علی

از فرجه در عهد ابراهیم بن سید که از این لایحه تاسد انوی افرین بشنید که
بر روی حکایت به شیخ ابوالفضل گفت قیام با نشسته زید بود که از این استوار بود
کشیده به شعله و شعله می کشید و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد
اندر زمانه است و در زمانه است و در زمانه است و در زمانه است و در زمانه است
به شعله می کشید و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد
بنامه کبری است و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد
شیر از این شد و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد
یکبار قلی خنجر می زد و در زمانه می آمد و نم که اکنون با نوز و با قلی او مدلم
در این شیخ ابوطالب گفت که شترانی این را بنامه که از این شد و از این شد
انسان افتاد که با ابوالحسن بن علی در این شد و از این شد و از این شد
در این شد و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد
فرین گفت که این را انت یعنی بخوبی این که خود را در میان یعنی من گمان
به دم که حال چنانست که میگوید که یک لقمه بخوردم احساس کردم که این
از من پیران دقت و من از آن وقت سه و نیم تر میروم شیخ ابوالفضل
گفت یعنی در میان شتران است و از این شد و از این شد و از این شد
و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد
است هیچ چیز نیست و در از این شد و از این شد و از این شد
و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد
شیر از این شد و از این شد و از این شد و از این شد و از این شد

فرستاد من بهلوی از مردم مردم گرفت و گفت بیدارم بگویم که کما
ام میان کناه کاران بگویند و مردم را بگویند و بگوید که بیدارم بگویم که کما
و بیدارم بگویم که کما بگویند و بگوید که بیدارم بگویم که کما
گرفتند بعد از آن سببی واقع شد که هیچکس نمی دانست که در روزی
که کس اعراض کردند از شیراز به رفتن بجای سم کسی بودی که گفت که
از بجای با صندیان رفت من بجای سمل جنبی نوشتم و شرح محل و مقام
دی کردم دی بر علی سمل نیامد در باره وی بخوان گفت علی سمل
دی اعراض کرد و از بجای بگویند من راق رفت و بهمان در آمد و علی
و ابرجی عامل سندان بود بر رسید که حاجت تو چیست گفت او ای دلی
که دارم ابو علی انرا داد اگر دو بر رسید دیگر چه حاجت داری گفت در فلان
موضع برای من باطلی بسیار ساخت با بجای در آمد و انرا سیاه ساخت
و بلا سیاه پوشید و در بجای بود تا از دنیا رفت شیخ الاسلام گفت
چو انرا دانست که چون ویرا مصیبتی برسد یا از چیزهای غیبت
مصیبت را فراسازد و بحسبت و ندامت تدارک جوید که اهل مصیبت
فوت باشد و از ان زمان دارد و اظهار دعوی کند و بنامی مغرور گردد شیخ
الاسلام ابو عداود گفت که شیخ ابو طالب گفت که چون دلی از خراسان
زیادت جنید آمد جنید عصا و رکوه وی بجا برد و در پیش و آن شب
اصحاب را اجتهادی بود جنید گفت و یا با خود برید و با او پیش من
چون شب طعام خود بطریق مزاج و طبیعت اکثری با خنجر آغاز کردند

و نهبت آن جوان کردند که موافقت کن وی با ما نمودی است از اقمیر کرد
سختی بی روی نگاه کرد و گفت تا موافقت کنی و اگر نه بر خیزم و هرست
تن میکنم آن جوان عاید پیشکش است و هیچ گفت و رفت روز دیگر آن بخت
را جید گفتند بر خاست و بجای نه رفتند اعضا و رگوه را با زوید نیافت
پسرون آمد و صاحب گفت چند تو بست شد که شمارا وصیت میکنم که
جوان غریبی اینجا آید و بر او امدارید سو کنید بخدا که اعضا و رگوه از خانه بردارد

است بی آنکه نزد وی رهم و رفته است
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو علی و ابی ریحی شیزا آمد بعد طوطو
و از برای صادر و وارد فخر آید و نهاد و بعد از سر نماز شوم می آمد و با داشت
و با یکدیگر سخنان می گفتیم یکی از شبها ذکر ایام را در دایره در میان آمد پس
خود را بالا داشت بر کون وی نشانی بود مقدار طوطی گفت این صیت
گفت در رگوه کلام می بودم و پلاسی پوشیده بودم کردن در کار و چون
از اینجا باز گشتم کشت بر او و در این نشان آنست که باقی مانده پس
گفتم سبب در آمدن تو درین عمل چه گفت مادر من پیرو ضعیف شد
من و امم بسیار جمع آمد محتاج شد ممان که می بینید
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بحضرت جعدی رسانید
که ابو عمرو و اصطر می گفته است که غسل میکردم از رغن گشاده شد دیدم
که دعوت از پس پشت من پیدا شد و از آن پس حکم بر میان من بست
بر خاست و اصطر رفت و بجای نه ابو عمرو و آمد و بای و علی گرفت صاحب

برخاست گفت بکنایه که غضب دی بسیارست و دوازده نفر تک را بکنایه دادند
است پس به غرض بمقام اعتقاد آمد تا بعد گفت جهانی بگفته ام بگو چنین و چنین
بعد از آن ای بی باق تو که ویرانه های پیکر گویند
دی از کبابا ماسی بسبب بود و شمشیر و بعد از خفگی
است که وزی را گفت که در باغهای بیرون برو یا بجهت بیرون بروم
رسیدیم که معطله بود و جماعتی نزد بازی میگردند با ایشان بیازی کردند
من از آن متغیر شدم و چهل شتم در وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدیم
جماعتی شطرنجی باختند از آن متغیر شد پیش رفت و در قهاریتار نشست
اجاعت کارها بر کشیدند وی گفت کارها را بمن رسید تا بخوابم این
دو حال وی عجب ماندم از وی سوال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی بنگر
باشد و وقتی که بچشم غیر لدنی چنین این سخن بیشتر گذشت اما بجا شیخ
الاسلام ابو بکر قفری گفته بود در مقامات شیخ ابو عبد الله با او تقاسم
قهریت می نماید که ویرا دو کنیت بوده باشد یکی رسیل سهو و
یافته باشد الله تعالی علم دهم شیخ ابو عبد الله فرموده که ابو القاسم
قفری کثیر الاطراف بود یعنی بسیار سر در پیش می انداخت از وی سبب
پرسیدم گفت پیش ازین نزد قدیم الایام در هفت شبانه زیک با و چهر
میخوردم مدتی از جل می آمد و بر من سلام میکرد اما ویرا نمیدیدم یک روز
ویرا رفتم چه باشد که ظاهر شوی ما که دیدیم که شخصی در خوبرترین صوتی بگفت
شد گفت چه کسی تو گفت من از مومنان جیانیام وقتی که امثال شما را می بینم

و دوست هیدارم که بر این دوست مکنده سلام می گویم پس گفتیم بنیادین
بر این دوستی که هر روز می فرموده است که گفت بدیدم اینست تمام بسیار بود و
بر من و صحبت رفیقان را گفتیم که ایضا بسجده را هم و ساعتی بنشینم گفت
و من که بنشینم و سخن گوئی و بعد از آن بنشیند و مرا نه بنشیند ترا بر سر می نشاند
خواستند کرد و گفتیم بیا تا از غایب مسجد بنشینم که هر کس را نه بنشیند و اندیم و شوم
گفتند من هر روز تا جان منی گفتم بعضی را در نیم خواب و بعضی را در خواب
را تا که گفت آنچه بر سر ما ایشانست می بینی گفتم فی جشتمای مرا باید دیدم که
بر سر کس غریبی نشسته است بعضی را با لبا بچشم خود گذاشته است بعضی
را بر سر نشسته است و بعضی را کاسی بوی فرو می آید و کاسی بالا میرود گفتم
این چیست گفت مگر بخانه قول الله تعالی را که و من یعش عن ذکر الرحمن
نقیض له شیطانا فانه قرین این شیطانین اند که بر سر ایشان نشسته اند
و هر یکی بعد از غفلت وی استیلا یافته اند و آن جنابین طریق من می آید
و بر من ظاهر می شد تا روزی سخت که سه ششم و پیشتر از زمان صدقه
ملکیه بود و وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود و باره از زمان
نان گرفته و بخاردم که سخی من ساکن شده تا که بعضی تا بعد بر من سلام
اما ظاهر نیست گفت ما از برای این بیاحتیاجت و صبر بران میجوایم شما را چون
قرار می دهیم که بران صبور بودی این گفت و برفت و دیگر باز نیامد
این صبر پیش از این سخن من از این وقت بود و در این زمانه
شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است که عبد الغنی بکرانی در زمستان

سخت بسیار و بسیار زیاده و جامه که نه داشت و هر فتوحی که در می رسید
فقرای می کرده و سه روزه در شیراز بود و دای درین باب سخن گفته گفت
من بیکریه از جامه های شما پس را گفت ای ابا عبد الله ملازمین شهر من
که درین من نیست که درین شهر جامه نو پوشتم گفته که میامری گفت جسته
بر مشایعه وی کردم و بدر دانه که آن جانب بود و بدون رفتیم نگاه کردیم
که ابوالخیر مالکی بر استر خود نشسته و پای می جنباند و ما را آوازی دهد
و با خود خورنی همراه دارد و بایستادیم تا که رسید گفت تفعل کنه به این
طعام را بخوریم بن ششتم و بخوریم بجوانی بر خاست و سجاوه بردوش
خود انداخت ابوالخیر گفت کاش ازین طعام چیزی با خود برداری گفت
مطلع من پیش رفته است ابوالخیر گفت ما این طعام چه کنیم بجوانی گفت
پیش سخن انداز و بر رفت

چند شنبه که روزی در مجلس سری سقطی بودم و اینجا بودم بسیار بوده
و من خود در ایشان بودم سری پرسید که چه خبر است که خواب را می
هر کسی چیزی گفت یکی گفت که شکلی یکی گفت که خوردن آب چون دست
من رسید گفتم علم القلوب باطلاع الله علی کل نفس و گفست گفت
احسن یا بنی و را نزد یک خود نشاند و از آن روز باز هر جا که هستم
بر من مقدم و چشم چکی گفته است که حال یکی از مشایخ بنام جنید پرسیدند
اقتدارشاید باز هر جا که مستم بر من مقدم گفت که اگر هر دی برینز کاری
و طلب وقت ملال می یابی اقتدار شاید و اگر نه اعدا بکند و شیخ و سخن

[illegible]

شیخ از وی چیزی بگفتند که در پیغام همیشه فرمود که هر چند چه کردم از من هیچ
بگفتند که وی از هر چه چندی باز داد و کرد و در آن سلطان ترا بخشیدم و شیخ
سره جواب فرستاد که رعایت تو بمن رسانید و من بکفر تو کلام میکنم
آزاد کردن بستگان مذمب من نیست بلکه مذمب من بنده گردانیدن
آزادانست بر فرق و احسان شیخ رضی الله عنه حضرت و صالحه را علی الله
علیه و سلم بخواب دید پرسید که یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله
و سلم گفت التصوف ترک الدعوی و کتمان المعانی دیگر پرسید که ما التوحید
رسول صلی الله علیه و سلم گفت کل ما بحسن یا لکسا و خطری خیالک فاعبد بجا
بخلاف ذلک التوحید ان ترهب من الشک و الشک و التقلید و دیگر پرسید
که ما العقل رسول صلی الله علیه و سلم گفت ادناه ترک الدنیا و احلاء ترک
الشکوفه ذات الله تعالی توفی رزقی الله عنه فی شهر ذی القعدة سنة ست
و عشرين و اربع مائة کینت وی با و محبین
نصر البغلی السوسی ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده برهان و احادیث و احادیث
در بدایه حال سمرقند و جاز و شام کرده است با شیخ ابو الخیر سمرقندی
در سماع صحیح بخاری و تفسیر اسکندریه شریک بوده است و خود از شیخ شیخ
الدین محمود بن حلیف بن عبد السلام بن احمد بن سالار پوشیده است
و بیشتر با مریدان است الشیبه و فی اطراف شیراز و جبال و کمان و کمان
دوق و استغفر الله و چه دایم لا تسکن لعمته و لایسقا و معته و لایطعن فی وقت
من الاوقات و لا سلو معته من المین و الزفراست و تیا و کس و یه و یه و یه

[illegible]

بعض

و با من معنی آنجا است که زده ازین شهر و زمین زانجا می آید و با من
زده خادرو تا به حدی که ازین شهر و زمین زانجا می آید و با من
جام جم با و رای دوی و می طاعت تمام بود و به نظر عرازان و با من
درین معنی سخن گفته اند انی اسبح آلان من ربی عزوجل فی سوره غفره
من غیره و گویند که در آخر عمر دیرا بنویسند چنانچه یافت بعضی از بزرگان
با وی بگویند بفرست و از فرخاین سلاطین قدری روغن باستان بستانند
آورد برای مداوای او چون پیش روی آورد گفت جزا کی دهی من بکنان
و خانقا به پسران روانجا بکنی مگر کین حشیدمان دروغن را بر روی علی
و بگویند ز بهمان پنج روغن نیک نمیشود این نه دیت از بندهای عشق که
تعالی بر او نموده است تا آن زمان که سعادت الهی بر او برسد
شیخ ابو بکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر سخن خوب است با شیخ
قرآن میخواندم یک عشری و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بکن
نیک شد آخر شب بر خاستم و نماز کردم پس شیخ بر منیت شیخ شستم
و دنیا و خواندن گرفتن و کردی بر من افتاد که از وی شهادت بود و من چون شستم
تمام کردم و از شیخ شنیدم که از قبر وی می آمدند و میگویند که از آن زمان
که احباب جمع شدند و از منقطع شد و مدتی حال برین که بود و مدتی
با یکی از اصحاب از راهی که گفت بعد از آن دیگر نشنیدم و با حبیب فرمودند
که رخصی الله تعالی عنده می آورد که شیخ روز بهمان در که می آورد و در آن
ایضا است فی حال بعد از آن حدیث از آن بزرگان می شنیدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون برونه چشیده اند و در میان خود
نام و این که در میان ایشان است و این که در میان ایشان است
طبیعت داشته و بان مشایخی که در طبیعت وی بوده و در میان ایشان است
خود بود و در طریق که اوست ظاهر داشت خود و بندگان و بندگان است
سند حسین و ثانیته برست از دنیا وی گفته طبعی این که این که این که
ایده غیره و هم وی گفته ترک الدنیا لله یا معن جمع الدنیا و قسم وی گفته
که احدی تقالی بنده خود را از معرفت خود چیزی جدا دهد و بان مشایخی که در میان
معرفت و ادب و ملا بر وی کار و در پیروی آن معرفت و در میان ایشان است
و هم که این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که
در خدمت معنی قرار دانی بی سر نماند و اندک بس سر را خدمت کن و این که این که
شود و مقصود نیست نشود و این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که
نام وی احمد بن عطاء است شیخ شام است و این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که
دریا است و قهر وی بود و با کثرت در و این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که
با این است بزرگ بوده و معنی در خدمت قرار دانی با وی غایب و این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که
علی رود باری بر سر را کنی در احوال کائنات و این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که
شرعیست و علم حقیقت و حدیث و شریعت و این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که
قد صوفیه و در پیغمبر و دوستی در ایشان و در پیغمبر و این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که
ما وی با وی گفته تسبیح و معنی و ثانیته بر رفته از دنیا و این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که
فخر شیخ الاسلام که این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که این که

دینار الدین احمد ابرار صاحب مدظلہ

در آن روز که شیخ با جمعی از اصحاب و تلامذات خود در مجلسی
 در شهر اسلام گشت که در آن وقت شیخ با جمعی از اصحاب و تلامذات خود
 گفت که در این شهر که گفت که ابو عبد الله مدینه مدبری گفت القوف ترک
 القوف است حال القوف و حذیفه التشریف و شیخ ابو القاسم بود
 با و روی گفت که شیخ ابو عبد الله و با و ی گفت که مدینه و شیخ
 ابو عبد الله و در پیش کبر از مردم بسر دافا اجتماعا فاما میک به شیخ
 الاسلام گفت که ابو سعید مرقی گفت که با شیخ ابو عبد الله و با و ی
 میخوردیم با علی پسندیده بنیاد با جای نهادم شیخ گفت با جای نه
 چیزی که خود را بنسندی در راه و در پیش می نمی که بخورد شیخ الاسلام
 که محمد عارف گفت که در کلخ خلاصم انصافست
 شیخ گفت که ابو عبد الله بانک با عارف فارسی بوده نام وی احمد بن
 ابراهیم بانک است تا کرد و بند او را غنی است شبلی را دیده بود و عمر
 صد و اند سال بوده چون سخن گفتی دو کس بودندی بر دوست وی
 که آب دمان وی پاک میکرد و نه که دمان نداشت آب از دمان وی
 بیرون می افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قناتی پرست ابو عبد
 الله مدینه بود و حدیث داشت و من بروی حدیث خوانده ام
 وی گفت هر که شیخ ابو عبد الله بانک گفت که شبلی روزی بر من
 که من جنبه حاضر بود گفت که چیست حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو عبد
 الله مدینه را دیده بودم که میفرمود که هر چه را سخن گوی گفت اینان از حق غایبند

و کس که غلبه داشت نیست و کس که غلبه نداشت نیست و کس که غلبه داشت نیست
است و من بوده و وی نبوده و کس که غلبه داشت نیست و کس که غلبه نداشت نیست
خرفانی بمن گفت که شاکر و ابو عبد الله در فیاض گفت که شاکر و ابو عبد الله
نیز است و مست بر و شیخ الاسلام گفت راست گفت شاکر و ابو عبد الله
گفت که من گفتم ان ابو بکر شعیبی بوده است که هست نیست نیست
برو که من شعیبی را دیده ام پیش خویش که در سواد نفس میکرد و در فکر
میگفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دونی را پسیدند که فرجیت
گفت اسم واقع فاذا تم فدا الله گفت نامی است افتاده و چون تمام شود
اوست شیخ الاسلام گفت که دونی قرآن خواند و ان خواندی و شیخ الاسلام
داشتی چون بآیه زکوة یا صدقة رسیدی خوشی شدی چه می کردی
پسرون کردی یکی را گفتی بدر پسرون برو بنده باز گری هم که برسد بکبر
وی در سواد فی بوده در ایام پیر ابو سعید دونی
زاهد روزی در مسجد جامع سنو ز پیر ابو سعید نیامده بود که وی در سخن است
سخن بگفت پس گفت اگر تو حید حرف می بای به اینک بگفتم و اگر علم کنی و کبر
می بایه فردا ابو سعید بیاید شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از ادا ان کار
مهره گویند کان یک سخن میگویند یکی با ذمام تری گوید و میگوید یکی با انعام تر
میگوید و در آن آینه وان چیست که ابو عبد الله سولی گفت که کان ان میگوید
دری آند و می گفتند که ابو عبد الله سولی وی میگفت ای دوست ای دوست
عبد الله بکنار سولی میگوید شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سولی این کار را

کتابخانه عمومی

[illegible]

نام وی محمد بن احمد بن محمد القوی است صحبت داشته
 و عبدالحق و عبدالمعد خواجه بازی و غفر کرانشامی و رویم و جری و
 مشایخ از این مشایخ بود و سخن ترین ایشان بنجاه هزار دینار پیش
 و کسبید و لای ضیاع و عقار از همه پیران آمد و بر فقر انفق کرد و برود
 با آنکه منور در حدیث سنی بود و در سنی
 و از دنیا رفت و وی گفته من تفرز عن خدمه اخوانه او شده

[illegible]

وذكرت الفقير الذي الذي
ملكه عيني ولا سلاخه

کشته که بخت محبت عباد الله را در این عالم گشاید و در این عالم
منه چهره بحرم برادری و از این نعمت هم ترساید و در این عالم
مسلمانان و مشرکین داشتن خاطر ای خود بکرانچه موافق
المقری برادر ابو عبد الله مقری از بزرگان مشایخ حرام است و در این عالم
وقت خود و طریقت خود و عالی حال و شریف است بود شیخ بکر که در این
اصدا من المشایخ فی ستمه دو قاره و جلسته محبت و کشته بود و این
عطا و هریری و ابو بکر بن ابی سعدان و ابو بکر بن ابی سعدان
ثمان و سببین و ثلثمائة از دنیا برشته درین شاه بودی که در این عالم
که ویرا معروف وی مشغول کرد و انداز آنکه بکن کور و بکر و در این عالم
گفته که اوایل بر که الدخول فی التوفیق ان تصیق العباد و در این عالم
عن انفسهم و عن مشایخهم و در این عالم از طبقه غایب است و در این
وی عبد الله بن محمد الراسی البغدادی است و انکیار مشایخ بغداد است
داشته باین عطا و هریری بشام رطبت که در این عالم و در این عالم
در سینه سب و ستمین و ثلثمائة وی گفته اعظم حجاب و یکس از این عالم
اشغالک بتدبیر تفک و اعظم که علی عا و مشکوک است و در این عالم
الهمم عقوبات الذنوب سبیه همی که در این عالم و در این عالم
ارض ولا تضله بها و لا یکون له قبل من لا یکن و در این عالم

طوبى لمن كان له من الدنيا حظ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
عاشاهم من اللعاب فاما رايه قلنا اليقين ومم
تفاني مستخدمه كفت ما اعرفه انما هو رايه
رگه در بر ديدم پس شيخ مريدني كفت كه رجب
از طوق ما است
عبدالعزیز بن حسین بن جعفر الهمدانی بزرگ بود و شاگرد یکی شیخ مريدني
است شيخ قوم بود و در اكن است معتزلی و حجت الاسلام بود و در
داجل و عقائد اين طائفه و في تاريخ اليا فعي از يافعي است
دارد بآيه شيخ احمد كوفاني و يرايد و بود شيخ الاسلام كذا كذا
بي شناسم كه بزيارت ابوالحسن جعفر بن محمد و كذا كذا
وي ادهام از بزرگي وي چ آن نيامخت و ان نايچ جعفر بن محمد شيخ
الاسلام كفت كه عتيق استي از بست چ ميرفت بزيارت شيخ
الباقر بن شوم از وي شلاري خاتم كه شلار داشت ابو الفوارس
بوي داد و كفت در پيش و باز كرد داشت كه بنشيند در مرقع شلار
في وقت كذا داشت كه چ شد و شيخ ابوالحسن جعفر بن محمد
پيش از بنام زدي رنجني بود و زدي پيمان مجروح امي كذا كذا
سیر و است كذا كذا سیر و است كذا كذا شيخ بن شيخ و كذا كذا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
عاشاهم من اللعاب

چه حالتی بود که بر زبان می‌پرست ازین پسر شیخ سیروانی گفت رنج نیرست
چون پسر را در پسر برادر گزید و بدی نیردی بودی گزاید و پسر امدی از بزرگی
بداد و مست که بجهت در زبان خلق افتاده است و کشت خاکشته
انقرضی که در شیخ الاسلام گفت طرز جامی است بجامی
وی بنگرید و بزرگ می‌داشت در پیشانیه اصحاب وی با اب
و می‌داشت و در شیخ الاسلام گفت که در نظر حاجی مرا گفت که شیخ
و همین طریقی یادیدم که یا اما به هر ویشی را داشته بود و در سرور و
خود می‌بایست شیخ الاسلام گفت قومی بودند که ایشان با من می‌بودند
خداوندان دل و کشتن بر من در خواستند که ما را شیخ عبد الله طائی
برازوی می‌سود و می‌خواستند و ایشان را بدی بردم و گفتن می‌خواستند که ایشان
و می‌کنی کنی گفت متلاذنه گفت آری گفت مکتبانه گفت آری گفت سخت
نیکو باشد کار می‌کنند و اهل خود را نیکو میدارید و شهادتگاه هر کسی بهره
خود از طعام بر می‌گیرید و با یکدیگر می‌ارید و با هم پیچید و ساعتی می‌بید
و آنگاه بر آکنده می‌شوید و ایشان را دعا کرده بر خاستم من آن شیخ گوی
گفتم شیخ عمر گفت که اصحاب شیخ ابو عبد الله و فی و ابوالحسن طرزی
چنین میکردند تا بر جای بودند و بیکدیگر
بوده با شایخ بهم چون شیخ سیروانی و ابوالعباس سرور و شیخ
ابوالسائمه و ابوالطیر جی و ابوسعید شیرازی شیخ محمد ساغری و محمد با
یکدیگر بودند و شایخ و براتعظیم تمام می‌داشتند شیخ الاسلام گفت

که شیخ ابو الحسین سوگی در بادیه بود با یاران و شیخ ابوسعید خدری
و شیخ ابواسامه از سراف و شیخ محمد سلطانی و جمعی دیگر که همدم خاص
ابو الحسین گفت مریضه که آن کار را افتاده است من بروم و شما همه
بر میید و میراب شوید چنان بود وی رفتند و میخ آمدند باریان در آن
ایشان میراب شدند و میخ آمدند و بر برگرفتند و شیخ ابوالاسلام
گفت زنده و میراب شد و دست و پا کشید و میخ آمدند و او را
خود چنین کند شیخ ابوالاسلام گفت که شیخ ابوالحسن تو را میخ زدنی بود
حام در میان صوفیان از درویشی سخن میرفتند و میخ گفت چنین میکند
از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسد میخ میزند و میخ میزند
میکوید که من درویشم قوم بشویدند گفتند این چیست که می میکند اکنون
ماند در پیش نیم جلاسی آمده اند از درویشی بیرون میکنند آنچه میخ میزند
گفتند چنانست که وی میکوید جنک و نقاب بر صورت عریانند
الحسین سوگی بفرموده شد باز آمد و باز کرد و جامه سه ماخر بود و دیو سینه
و فراسه بر یکی می شد و بر سر بر سر می داد و عهد میخواست که از شیخ
و برادر خوانده بود گفت سخن حق گفتی و مضیانت با تو را بدو خدا کند
و از آن بر کشتی بقول سفی جند گفت من از آن بزرگوارانم که
بعمره شدی در راه چند آیتی قرآن و ورد بسیار خواندی و در راه با تو
می گفتم که او چنین گفت من چنین حکوم آن دیگر چنین گفت من چنین حکیم
همراه در خصوص بودم اکنون آدم خود را و دل خود را باز در ماندم ایشان

خود را به پیشانی خود بر آید و دل خود را در او اگر دم بینی فارغ ساخته و دست
دل بر دست چیده و دور شود کسی یا که دلی باشد
شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ماضی آنست که بر سر تر مصطفی صلی الله علیه
سلام خود گفت که مهان ترا ده ام یا رسول الله آنست که در ایستگن باین
تقدیر را در او هم شنید که ای محمد ترا ده ام یا خداوند و خود را در دلی ماضی خود
همه کرد و گفت که ای محمد ترا ده ام یا خداوند و خود را در دلی ماضی خود
و گفت که ای محمد ترا ده ام یا خداوند و خود را در دلی ماضی خود
و سلم بر آب دیدم گفت که ما نهایت سعادتی و بزرگانی بر کسی که در

بکوی که جای بدل کن که این جای آرزو نیست
شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشانست و صحبت یکدیگر
بوده اند و فرغایه بود و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ گفت
که وقتی که خودی منی افتاده بود از صوفیان قوی متاهل شدند زن خوا
و دلیمها میدادند اما حال فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوان گرم
زنان خواست و شب که شست روز دیگر طبیعت با صوفیان گفت نه محل آید
جانب من که این کار جهان خوش نبود و چندین کاها با من گفتند شیخ
الاسلام گفت که شیخ محمد جمال کرشمان خودی که گفت برای آنکه روی
با پیر هم کاسه بود با باره که شست برداشتم پسندید با جای نهادم وی
با یک با من زد و گفت چیزی خود را پسندی چرا دیگری را پسندی و من
باز نه از آن دهنتم نه از شما طعام می خورم تا باب و شوم شیخ عوف گفت

پس از آن دو سیه بخوابان دیدم هم تنها میخوابیدند و در آن زمان که خوابیده بودند
 شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بود و در پیش من و خیریه از طرف من میخوابید
 و میخوابید که مجاور بوده باشد تا که شیخ ابو العباس صاحب کتاب
 که جوهر فردی چیست می جواب داد که نگوییم ای ابو العباس جوهر همان بود
 که مریم برادران سر و کفنی بر سرهای حل و عفا که شیخ ابو العباس میخواست
 بعضی کارهای خود را از انتظار داده بود و ده است و مریم برادران
 کرده شیخ الاسلام گفت و در جمعه من از شیخ احمد که فانی یک کتاب است
 که چیزی دارد گفت که ابو العباس و اخراج در دستر بادی بودی و بدی است
 که آن شبی که ترا میفرماید نو بجان من آبی گفت این خوابگاه که میفرماید
 برای خودی باید اسم احمد گفته است که ابو العباس باخراج در بعضی احوال
 صوفیان رسمی اظهار داشت کرد و گفت مرا برک آن می بود از ارام طلال کرد
 را پیش خود و بر سر پا را و دعا سه روز بزیست روز چهارم من بپشت
 آن از طایفه سادات است نام و عا جبال بن احمد
 است نام بوده و زاده و جنلی مذنب و ترند مذکری کردی شیخ وقت پیش
 است و خضر علی السلام در مجلس وی می بودی که وی سخن می گفتی شاکر محمد عامه
 و مشکوری است شاکر ابو بکر و راق و بر سر شیخ الاسلام و و راق
 بسیار است و حکایات نیکو در معاصره زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام
 گفت که ابو العظف ترندی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی
 ابو بکر و راق ترندی است از خود باز میگرداند که کسی بر وی میگوید که باها

ابو بکر و راق و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی
 ابو بکر و راق ترندی است از خود باز میگرداند که کسی
 بر وی میگوید که باها

که میخواست

خوشه یکی که سر نیده می برده نشسته اند تقالی شغلشان نداشت
کرده بود آن وقت یکی که بر سر خود نشسته بود شیخ الاسلام گفت که چه
مین گفت که میره به مغال فروشش که دم زدکان برده شتی و بیادیه
و بجا که داشتی شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین مسج جانم
این خدمت بسیار است و ایشان از ابدال و دند و اهل کرامات مردی
مادقت خوشی گشت خوشه خود را دید و برآگفت چه باید کرد و مهر خا
پندگفت مسج جانو بنیاد از دآن مرد مسج جانو رنی آزار و مشته
میدید روزی مورد و برآگزیه چیزی بروی زد مورد پختا و پس از آن
سرگز فرشته خدیش شیخ الاسلام گفت وقتی امیر به مغال فروش
بر در دکان بود یکی پیش روی شسته بود و چیزی آمد و گفت مینای
ز زراق فلاکس رفت بجا زده وی بی آسی و رفت امیر به پستان و کجا
در وقت ساعتی که شت بیرون نیامد آن مرد دکان بیرون رفت و برآ
ندید بعد از آن امیر به بیرون آمد گفت کجا بودی گفت در پستان دکان
گفت من در آدم ترانیدم گفت آن عجز را دیدی که اینجا آمد و گفت
فلاکس رفت پس کسی پرشته بود و رفتم بروی نماز کردم باز آمدم
باره جوع بانی داشت گفت این در راه افتاده بود و خامی و من را و امیر
مغال فروش گفته که وقتی بیج میکشد شتم در هوا قبه بسته بودند بر قبه چنان
چیزی میزد و این پیت میخواند هیچ علم شیرینی پر کرده زبان گفتی
عظم برسم نتوانی داد من آنرا یاد گرفتم و حق می بوی رسیدی گفت

این قزاقها که میخواستند میخانه‌ای که چه می‌کنند و می‌کنند و می‌کنند
که چه می‌کنند شیخ الاسلام پسوی را دیده بود و در وقت حضورش
مردی بود و در میان می‌گفت که صاحب کرامات و محاسن و محبت
حضرت علیه السلام بود و مستجاب الدعوه و پیر سر شیخ الاسلام است
و یاران داشت همه بزرگان و خداوندان را از او گرامیست و چون بزرگوار
و عبد الملک اسکاف و ابو القاسم حنانه و حسن طریقی معارفه عیار
و پدر شیخ الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحیم الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت ابو المظفر ترندی گفت هر که بجا
تو نیکوی کرد ترا بسته خود کرده هر که با تو جفا کرد ترا بسته خود کرده
باز بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از هر که بسته‌اش
مواکنی پیری کجایت کرد در از پیری دیگر که محمد عبد الله کارزونی را بابت
ارادت با بیست سفر خاست بنیت بود رفت روزی در مسجد بود
پیری درآمد با بها گفت که بجا میروی گفت بسفر گفت معلوم داری گفت
نی گفت پس چگونه کنی گفت ضرورت شود بخوابم گفت که را دوست
داری آنرا که ترا چیزی دهد که آنرا که ندهد گفت آقا که چیزی دهد گفت من
نارسیده آنرا دوستر باید داشت که ترا چیزی ندهد آنرا که ترا چیزی دهد
ترا از خود میخواند یعنی دل تبه‌ای می‌گوید ما که ترا چیزی ندهد ترا باو
می‌فرستد پس زاین را از آن دوستر باید داشت که ترا از خود بداد
می‌ساید گفت باز کردم تا خود را با این راست کنم بایک نفر را برای کرد و آمد

کار

ویرایش شیخ الشیوخ میخواندند بشیر از بود و بزرگ دیگران روز و پیر عباس
سرویت و مشایخ جهان بجا افتاد وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو
مسلم نسوی است در شیراز خانقاهی داشت می سال خدمت فقرا
مشغول بود و اطعام صادر و وار د کرد و جمعی کثیر از علماء و صلی مجاز و خانقا
و کاشته بودند و قوی سنده نکت سبعین و اربعه و دق و قی
خانقاه چون شیخ محقر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن
را خواست تا در ترتیب کفن وی بکند وی بجا از رفت و کفن خرید و پختیر
دو صیت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود و شیخ را در بر گرفت و الله گفت
و جهان بسا دو برادر پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته است که مرید را
در حکم کریم بودن از بار بهتر از آن که در حکم خود بودن زیرا که صحبت با
از برای خدای تعالی بود و صحبت با خود از برای این پروردگار

حضرت شیخ عمران فرمودند که خدای تعالی ثلث دوی است نزدیک به خود و یکی دور
 می بود شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود که بی پنهان
 چیزی نخواست و خدا او را ابوالفیضان میخواندند و شیخ عمو گفت که نعلبندی
 و یک نه بختی تا همان بودی و شیخ عباس فقر سرودی گفت عمو آن
 ثلثی چهر بخوردی بروی بی همان چون همان رسیدی با وی بخوردی و آن
 رسیدی روزه داشتی روزی بگاه کسی نرسید بدو نیت روزگاره
 بود روزی نزدیک ناز شام رسید بود ناگاه همان در رسید ویرا
 بجهت میداشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب
 حق تعالی را بخواب دید که مرا گفت عمران تو بلامعاذتی داشتی
 نیکو با ما دوستی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل نکردی ما نیز
 سنت خود بدل کردیم بسیار شد رنج و اندیشم منه دیو بر نیامد که دانی مهر
 بدو ثلث که ملک عمران بود عالمی را فرستاد تا حساب دهی کند و آن
 عامل ترسید و بروی زور کرد ویرا از اینجا بیایست که نیت شیخ الاسلام
 گفت که شیخ عباس فقر گفت مرا که بیشتر از دو و نیم پیش ابوالحسین سالبه
 در خانقاه که یکی در آن نشناختم که وی کیست شیخ دیو الحسین در رویه
 نکوست و گفت عمران تو می گفت بی شیخ برخاست و عمو اشتغال
 کرد و در گرفت و بجای خود در دو نشاند چندان دید که در چشم می افت
 شیخ گفت این چیست که در چشم می افت و گفت منی عینی شش نه
 چشم من چیزیست از آن بی خبر بود و عباس گفت که شیخ مرا گفت که هر که

چونیت پیدا میستند و حشمت و بخت حکیم شایسته است
چون در هیچ نظام بود سعید را اینی دیده بود و لا استخوانی که در کف
تزیین کرد و سالکان یک تن با که در میان یکدیگر بودند و در میان
گفت شیخ الاسلام گفت که اگر حشمتی که در میان سالکان
بروز و کافی نشسته بودستانی آب روی داد و حاجتی نبود
گاه داشت سقا گفت ای شیخ جوانی خوری گفت کسی آبسی خورد
میکنم تا وی آب بخورد که دوستان او نوحهت چیزی خوردند شیخ اگر
گفت که زحمت خوردن آن بود که چیزی خوری و بر دیگری یا میکنی
ایشان ظاهر تا وی طهری بود و انگار از وی بیشتر فواید میگویند
یا ایشان پنهانی کن یا میان خور و در شیخ توفیق بود که تظلم
حق سبحانه را بر او عاهد دوستان جهان غالب شده بود که چون نیاز
و گفتی اندیشش را که اگر گفتی بهوش شدی و بیفتادی سالان خوری
که رشت و هم برین وفاست کرد و گویند که وی هرگز بخورد و بهر شیخ
بلکه حیدر ان جامه در وی پوشانیدندی و اگر کسی را با حق حاجت بودی
نگاه داشتی چون پیش وی کسی بودی تا وی بر کشیدی و پوشانیدندی
کننده را گفتی که چرا چنینی کنی او عاهد دوستان با رفیق میرفتند
آن رفیق گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باشی و من در راه
وی در شد و از آن نه نشست آن را و آن شب بهر آن میل بودی و عظیم
دیگر و همان مرد بهر آن که از او عاهد میان بهشتی و بهشتی

[illegible]

[illegible]

نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابو نصر سراج است پیر شیخ ابو سعید
 ابو خلیفه مرکا که ابو سعید را قبض بودی قصد خاک مجرای الفضل کردی خواه
 ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی سید ریاض
 مجلس گریان شد همه جمع گریان شدند مرکا ما را قبضی بودی روی سوی
 خاک پیر ابو الفضل کردی بسط بدل شدی ستودن کیند در وقت
 بر متو بر پشت و جمله اصحابی بادی بر نشاند چون بهر رسیدند
 شیخ کشت ده گشت و وقت را صفت بدل شد و ایشان بنوعی فریاد
 برآمدند و شیخ ما از سر معنی سخن میرفت چون بر خیزد سید ماه بسنه کا
 بر حشد و از قول این میت در حیات شد مهن شادیت این مصلحت کم

قدما را روی باده سر کسب می داد و شیخ را دست گرفت و بوسه زد
طواف میکرد و نفره می زد و درویشان سردیاری بر سر او می زدند
چون آرامی بیدار شد شیخ گفت این روز را ناما بر من می گذارد که بهر شیخ
نه بنشیند بعد از آن سرمه را که اندیش شیخ بود و شیخ و صاحب را که
الفضل فرستاده و گفتی آن خاک را زیارت کن و منت بدار که آن
خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود صاحب گنات کشف الحجب
بزرگی را نام می برد و میگوید که بهر غسل روی شنیدم که می گفت که در
بودم و بختی رفت بودم بطلب برگ توت از برای گرم پله و بر سر خفته
شده بودم که مهای و شاه خانی آن درخت میزد و شیخ ابو الفضل را می
که شد و مرا بیدار می کردم که از خود غایب بود بر حکم انبساط
سر بر آورد و گفت بار خدا یا یک لیش است که مراد اکی نداده که روی
خود بر آسمان با دو ستارچین کنند گفت در همه حال همه اوراق و غصن
و اصول همه درختان نازین دیدم انگاه گفت که عجب کاری که کنی شل
را با تو نمی توان گفت و هم صاحب کشف الحجب گوید که روزی همان
بزرگ ابو الفضل حسن آمد و بر او دید جزوی اندر دست گفت یا الفضل
اندرین جزوه میخوانی گفت همان که تو اندر ترک آینه گفت پس این فصل
جاست گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه میخوانی از من می پرسی
پیدا کرد تا خلاف بر خیزد و بدانی که نه و تو چه می طلبی شیخ ابو الفضل
حسن عرضی و قتی از هوا درآمد و بر درختی نشست یکی آن بدید شیخ ابو الفضل

چنانچه در این کتاب می بینید گفت از آن فی دلی که می بینید بپایانی که در طلب کردیم
 شیخ ابو سعید گوید محمد حسن سره که بر ابو الفضل در میگذشت گفت ایها
 الشيخ تو کجا رفتی گفتیم جواب داد گفت در فلان کورستان بریت
 گفت ایها محمد حسن تو کجا بریدی گفت در کورستان برای نگه آتشی که از کجاست
 اما نه و نه که من در باری کیستم گفت پس کجا رفتی گفتیم گفت
 به سفر فلان راه که در کورستان است و در آنجا مقارن آنند و گمانا کجاست
 و در آنجا میماند و در آنجا باز میماند در آنجا که در کورستان است و در آنجا
 طاقت آن دیگران ندایم باین کجاست که در آنجا میماند و در آنجا
 نزدیکتر باشند و هم شیخ ابو سعید فرموده است شیخ ابو الفضل محمد
 الحسین شیخ وقت بهر حسن بنقل الماضی لایزال و المستقبل لاینفک و ماضی
 الوقت معتبر و هذا سنة البعویة ثم قال حقیقة البعویة شیخان اما
 الی الله و هاتما اصل البعویة و حسن القدوة برسول الله صلی الله علیه
 و آله و الی لیسن المفضل فی غیب و لا راحة جون شیخ ابو الفضل از دنیا
 رفت یا مان وی مرتفع بکانه در وی پوشیده و دیگر روز در مسجد شسته
 بودند کسی در مسجد باز کرد و مرتفع را در مسجد انداخت و گفت این مرتفع بکانه
 خواهم و بر رفت و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
 بوده و بهر حسن رفته اند و نیاید و در کجاست بوده با ولایت خا و در کجاست
 بسیار و برآمدی بود و محمد بن حسن نام سر دنیا و خود بروی پاشیده
 بود و شیخ گفت هر دو یک برید نام بود و تا همه جهان روشن شود

یکم هیچ قام بود و خالقی نیست بوری فراوان (محمد حسین نقی) که فراموش
 می و میند تازه خالقه میبندم تازه شیخ الاسلام گفت نقی آن بود که کن
 تازه و فوای میبند و وی تازه فرامیدان مید هر دو فی که خالقه ای اندیفا
 میرفت کار سازی کن وی میگردند گفت من کنن شهادت نامه کما و
 را در کار رعایت گرفت و جان بداد و شیخ ابو العباس سلفه را سلامی نمود
 نام وی محمد بن عبدلکریم است شیخ آمل و بطبرستان بود و در
 عبدلطهریت و وی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم
 فرات نیز بوده قبله غوث نوان خویش بود تازه بود و سمر راجت
 بوی بود وی گفته بود این زارک با آخر با فغانی افتد از وی بخرقانی
 افتاد و بر گفته که شیخ سالی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من در آن
 میان نیارده گفته اند گفت هیچ نموده وی می بوده اما کلام و گفته ای
 عالی داشته یکی از ایر طبرستان گفته که افضل ضای تعالی بکلی است
 که کسی برای تعلیم و تعلم جهان گرداند که چون ما را در طریقی اصول دین و دینی
 تو حید چیزی مشکل شود و از وی بپرسیم آن ابو العباس قصبات
 شیخ الاسلام گفت که وی را ایم نبوده است سواره با شیخ عمود گفتیم که
 پیروز هم که سپهر را زیارت کنم شیخ ابو العباس را با آمل و شیخ احمد انصاری
 بنیست ابو و شیخ علی سیاه را بروی گفت که من شما نزد هم رفتم تا
 هم را خود بر هم و او را خود و روزی نبود و لیکن پیوسته کسی می آمدی از نزدیک
 وی با ناهه شیخ عمود من احوال وی می پرسیدم و بچگونگی احوال و سخن وی

مرکز میکرو فیلم نور - ایران و هنر
این کتاب در مرکز فیلم نور
آفت زردانی، دست و تحلیلی گردید
تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۰۶ هجری خورشیدی



